

روزی برای با هم بودن همه فامیل

نوه نوه دایی، نتیجه عمه، عروس نوه مادر بزرگ، مادرزن نتیجه عمو یا زن برادر نوه خاله! عجب نسبت‌های فامیلی دور و درازی! شاید یک ساعت وقت لازم باشد که بفهمیم اینها چه نسبتی با ما دارند و چه شکلی‌اند و چه کاره‌اند و کجا زندگی می‌کنند.

اصلا خیلی از ما اینها را فامیل نمی‌دانیم، یعنی آنقدر از هم دور شده‌ایم که دیگر شبیه فامیل نیستیم. حالا اگر بشود با همه اهل و عیال دایی و عمو و خاله و هزار فامیل هرگز ندیده دور یک میز نشست و از هر دری گفت و شنید، آن وقت چه می‌شود؟ باورش شاید کمی سخت باشد اما در مشهد این اتفاق افتاده است.

یک همایش ۳۵۰ نفره که به همت یک پیرمرد خوش‌قلب به نام علی شریفیان در اردوگاه شهید هاشمی‌نژاد مشهد برگزار شد.

قضیه از این قرار است که روزی یک نوه عمه می‌خواهد به افتخار مادر خود جشنی به پا کند و مهمانی کوچکی راه بیندازد. موضوع را که به نوه دایی‌ها می‌گوید همه ذوق می‌کنند و آستین بالا می‌زنند تا نه یک مهمانی کوچک که جشنی باشکوه برگزار کنند به شرطی که هزینه‌ها به گردن یک نفر نیفتد و همه دست به جیب شوند. پس فهرست بلندبالایی تهیه می‌شود و شماره تماس‌ها از زیر سنگ هم که شده پیدا می‌شود و ۳۵۰ نفر به مهمانی دعوت می‌شوند. اینجا همه دعوت‌ند حتی آنهایی که اسیر ویلچر شده‌اند یا آنچنانچه نقوهایی که کمتر کسی به مهمانی دعوتشان می‌کند. در مهمانی ۳ نسل از یک خاندان، پدر و مادر عروس و دامادهای خانواده‌ها هم دعوت دارند چون اینجا دیگر بحث چشم دیدن هم را نداشتن مطرح نیست و حضار همه باور دارند که این ۳۵۰ نفر شاخه‌های یک درختند.

راستی اینها می‌خواهند برای خودشان شجره‌نامه هم درست کنند، درختی تنومند و پرشاخه که زن و مرد و پیر و جوان نمی‌شناسد. اگر کمی منصف باشیم نگفته‌اند پیداست که ما چقدر از قافله عقب مانده‌ایم و لذت با هم بودن را به خریدن در کنج تنهایی مان تر جیح داده‌ایم، مخصوصا اگر بشنویم این خاندان شهدی حضور در جشن سالانه‌شان قرعه‌کشی می‌کنند و جوایزی را که نمی‌شود با دنیا عوضشان کرد به تازه‌عروس و دامادهای می‌دهند.

اما حالا هم می‌شود خود را به قافله محبت رساند. شروعش شاید کمی سخت باشد ولی حتما شدنی است. اگر امروز عروس خاله‌مان را در کوچه دیدیم یا نوه عمه‌مان روبه‌روی‌مان سبز شد یا اگر اسم داماد دایی‌مان به گوشمان خورد دیگر لازم نیست برایش پشت چشم نازک کنیم، خودمان را به ندیدن بزنیم یا با آکراه رفتار کنیم. حالا با نو شدن سال فرصتی به دست آمده تا از شر دید و بازدیدهای اجباری و کلیشه‌ای رها شویم و قلبمان را خانه‌ای برای همه بدانیم و اگر به روی هم خندیدیم یا به خانه هم‌دیگر آمدیم بدانیم که دست دروغ و دورویی خیلی زود رو می‌شود و محبت، آکسیری می‌شود که همه کینه‌ها و دشمنی‌ها را می‌شوید و محو می‌کند.

عابران کوچه بن بست

فروشنندگان کلیه به دلیل فقر و ناداری برای سلامتی عزیزانشان، تندرستی خود را به مزایده می‌گذارند

مسوولان از کوره در روند!

پیشانی‌اش خیس عرق می‌شود و تا نوک بینی‌اش را نمناک می‌کند. دستش می‌لرزد و عرق پیشانی را می‌گیرد و کاغذهای را که همراهش آورده، زیر و رو می‌کند. کارت جانبازی‌اش را می‌خواهد، نشانم می‌دهد: امیرحسین خرم فرزند اسماعیل.

۴۰ ساله است؛ اما چهره تکیده‌اش با آن گونه‌های استخوانی برآمده و محاسن چوگندمی با صدایی که نجوای فردی در حال خفگی را می‌ماند، پیرتر از این حرف‌ها نشانش می‌دهد. آب می‌خواهد تا گلویش تر کند.

آرام می‌نوشد تا بلکه صدایش کمی باز شود و تعریف کند که چطور از ۱۴ سالگی یکبار به با نوجوانی خداحافظی کرده و راهی سرزمین‌های توب و تانک و گلوله شده است.

از مهران و مرصاد و شلمچه می‌گفت؛ همان جاهایی که بعضی‌ها در بحبوحه جنگ، پا و سر و دست و فک و کلیه‌اش را آماج تیر و ترکش کردند و از او جانبازی شیمیایی با اعصاب موج‌گرفته ساختند. پای چپش می‌لنگد، دست‌هایش می‌لرزد، فک‌صورتش حالت عادی ندارند و گاز خردل نفس صدایش را گرفته است؛ اما خودش می‌گوید اگر روزی ۲۰ قرص متادونش را نخورد، مجنون زنجیرگسیخته‌ای می‌شود که کسی جلودارش نیست. او از هر دری گفت؛ از این که به خاطر جانبازی از همقطاران با خیلی‌ها درگیر شده، از این که کمیسیون پزشکی درصد جانبازی‌اش را کم کرده است. برخلاف باور مردم که او را صاحب خانه و ماشین و پول بادآورده می‌دانند، آهی در سباط ندارد. ما با هم زیاد حرف زدیم؛ هرچند صدای در گلو شکسته‌اش، مو بر اندام راست می‌کرده؛ اما او - از اعضای گردان حمزه سیدالشهدا در دوران جنگ - حتی از خفگی هم نمی‌ترسد، حتی از این که خون بالا می‌آورد و حرف پزشکان را باور کند که یک سال دیگر بیشتر زنده نیست.

تا دفتر روزنامه ما نیامده بود که بگوید پول خرید کپسول اکسیژن را ندارد، برای این هم نیامد که دست‌هایش دراز و دراز می‌کند. او آمد تا بگوید هوشنگ وقتی شهید شد نتایج کالبدشکافی، متادون در ادارش را گزارش داد و همین گزارش او را جانبازی معرفی کرد که به مرگ عادی مرده است، چقدر برای سرنوشت او گریسته‌اند یا چقدر رنج می‌کند از این که دوستش به درجه‌ای از ادب گرفتار شده که همسرش در خانه مردم کار می‌کند تا مخارج درماتش را بدهد؛ او همه اینها را با لحنی باور کردنی گفت؛ اما او برای گفتن این حرف‌ها هم نیامده بود، چون خواسته او صدها جانباز دیگر مثل او آنقدر کوچک است که باور کردنی نیست.

محمدسعید از دخترش می‌گوید: «شنوی» ۷ ساله که با نارسایی قلبی به دنیا آمده و ۷ سال است که می‌خواهند عملش کنند و پول ندارند. دختری که گهواره برای بزرگ شدنش جای گرمی نبود و او تمام روزها و ماه‌های زندگی‌اش را در درد کشید و با هر کلمه‌ای که از میان لب‌هایش کودکش بیرون می‌آید، آهی می‌کشد و به سمت دیوار برمی‌گردد. دیوارهایی که با همان سردی و خاموشی اعداد ریاضی با تو حرف می‌زنند. دیوارهایی که روزهای اول آموزش زبان انگلیسی شروع یک دنیای تازه است یک O.B.A را به ذهن متبادر می‌کند. ولی امروز روی دیوارهای سیاه و خط‌خطی کوچه‌حسینی می‌گویند آخر راهند و محمدسعید با این که چیزی از این حروف نمی‌داند و منفی و مثبت بودنشان را درک نمی‌کند ولی کلیه‌اش را به مزایده می‌گذارد تا دخترش و خانواده‌اش را نجات دهد از فقر، از بیماری، از جری که می‌گوید خمودشان کرده.

در حالی که نگاهش را از اعداد و ارقام رنگارنگ دیوار می‌گیرد، در امتداد کوچه‌حسینی می‌رود برای پیدا کردن جایی برای نوشتن. جایی که شماره‌اش در از دام ارقام کم نشود و اندکی از در انجمن دور نشده که شماره دیگری به شماره‌های خط‌خطی دیوار اضافه می‌شود. ۰۹۳۶۰۰۰



فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

فروشنده کلیه

جایی برای نوشتن

محمدسعید از دخترش می‌گوید: «شنوی» ۷ ساله که با نارسایی قلبی به دنیا آمده و ۷ سال است که می‌خواهند عملش کنند و پول ندارند. دختری که گهواره برای بزرگ شدنش جای گرمی نبود و او تمام روزها و ماه‌های زندگی‌اش را در درد کشید و با هر کلمه‌ای که از میان لب‌هایش کودکش بیرون می‌آید، آهی می‌کشد و به سمت دیوار برمی‌گردد. دیوارهایی که با همان سردی و خاموشی اعداد ریاضی با تو حرف می‌زنند. دیوارهایی که روزهای اول آموزش زبان انگلیسی شروع یک دنیای تازه است یک O.B.A را به ذهن متبادر می‌کند. ولی امروز روی دیوارهای سیاه و خط‌خطی کوچه‌حسینی می‌گویند آخر راهند و محمدسعید با این که چیزی از این حروف نمی‌داند و منفی و مثبت بودنشان را درک نمی‌کند ولی کلیه‌اش را به مزایده می‌گذارد تا دخترش و خانواده‌اش را نجات دهد از فقر، از بیماری، از جری که می‌گوید خمودشان کرده.

در حالی که نگاهش را از اعداد و ارقام رنگارنگ دیوار می‌گیرد، در امتداد کوچه‌حسینی می‌رود برای پیدا کردن جایی برای نوشتن. جایی که شماره‌اش در از دام ارقام کم نشود و اندکی از در انجمن دور نشده که شماره دیگری به شماره‌های خط‌خطی دیوار اضافه می‌شود. ۰۹۳۶۰۰۰

دیوارهای اینجا هم که شلوغی می‌خواهد جایی بنویسم که نم‌نشد، او دنبال جایی می‌گردد که شماره‌اش به چشم بیاید. در از دام شماره‌ها کم نشود ولی مگر در شهر به این بزرگی و اوضاع بد اقتصادی، جایی برای نوشتن می‌ماند.

دیوارهای جوهری

میان دیوارهای جوهری در از دام عددهای قرمز، آبی، سبز، مشکی که روح‌ها را می‌چوند دنبال جایی خالی برای نوشتن می‌گردد. جایی که ببینندش. با این که دین دلایل شنیده شدن نیست، خسته و زار مثل سربازی که به شکست هر دو تایی آنها را عمل کند. چون به مادرشان قول داده، این کار را می‌کند. اول می‌خواست کار کند و پول عملشان را در بیابورد ولی وقتی نتوانست و از فامیل و آشنا کسی به او قرض نداد، تصمیم گرفت کلیه‌اش را بفروشد. پاره‌ای از تنش را که فکر می‌کند در تهران بیشتر می‌خرندش، اهل ایلام است. شهری محروم که به قول خودش کار حکم کمیاب دارد و به سختی گیر می‌آید. با لهجه‌ای که رگ‌های کردی هم در آن است، می‌گوید: «اگر کار کارگری بود، انجمن می‌دادم تا خرج عمل دخترم را در بیارم اما کار کارگری هم نیست و خیلی کم گیر میاد که آن را هم برای خورد و خوراک خانواده خرج می‌کنم و کسی هم از فک و فامیل و آشنا قرض نمی‌دهد. برای همین مجبورم کلیه‌ام را بفروشم.

می‌گوید: کلیه‌ات را چند می‌خرند؟ می‌گوید: نمی‌دانم ولی شنیده‌ام در تهران به قیمت خوب می‌خرند.

می‌پرسم: خودت چه قیمتی می‌دهی؟ می‌گوید: من که دوست دارم قیمت خوب بخرند اما ۵-۶ میلیون تومان هم بدهند خوبه.

حالی که روی دیوارهای جوهری کوچه‌حسینی دنبال یک جای خالی می‌گردد تا اسم و شماره‌اش را بنویسد، می‌گوید: روی هم کنار هم نقش بسته‌اند. ۰۹۳۵-۰۹۱۴-۰۹۱۷

خود، آگاه است، می‌جنگد. روی دیوارهای نزدیک انجمن حمایت از بیماران کلیوی که از از دام نوشته‌ها به سیاهی می‌گراید، نگاهی می‌اندازد و خیره می‌ماند در شماره‌هایی که روی هم کنار هم نقش بسته‌اند. ۰۹۳۵-۰۹۱۴-۰۹۱۷

فروختن و شیب در راهروی بیمارستان می‌خوابم.

می‌گویم: به این زودی‌ها خریدار پیدا نمی‌شود، برای ماندن در تهران چه کار می‌کنی؟ می‌گوید: دستبند دخترم که یادگاری مادر بزرگش بود، فروخته‌ام و شب در راهروی بیمارستان می‌خوابم.

شرکت کابل متال
تولید کننده انواع سیم و کابل فشار ضعیف
کابل‌های کنترل و ابزار دقیق
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۱۵۰۹
تلفن فروشگاهی: ۰۲۱-۲۲۹۱۷۵۳۳
تلفن: ۰۲۱-۲۲۹۱۷۰۷۷

سیمند کابل ابهر
تولید کننده انواع سیم و کابل فشار ضعیف
کابل‌های کنترل و ابزار دقیق
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷

تساک
تبریز سهنداستیل کاوه
تولید کننده انواع سیم و کابل فشار ضعیف
کابل‌های کنترل و ابزار دقیق
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷

صنایع چوب آدینه
تولید کننده درب و پنجره آلومینیوم داخلی
با کیفیت عالی - قیمت مناسب
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷

صنایع شیشه نقدی
تولید کننده انواع سیم و کابل فشار ضعیف
کابل‌های کنترل و ابزار دقیق
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷

صنایع سیم و کابل لیان
تولید کننده انواع سیم و کابل فشار ضعیف
کابل‌های کنترل و ابزار دقیق
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷

کاپس
تولید کننده انواع سیم و کابل فشار ضعیف
کابل‌های کنترل و ابزار دقیق
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷

سازنومیا
تولید کننده انواع سیم و کابل فشار ضعیف
کابل‌های کنترل و ابزار دقیق
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷

هیوندای ورنا
قرعه‌کشی بزرگ حسلهای پس انداز قرض الحسنه بانک تجارت
روز دیگر فرصت دارید فقط ۳ میلیاردها ریال جوایز نقدی
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷
تلفن: ۰۲۱-۵۵۲۷۳۶۲۷